

- ۱- فریاد سواران و اسب‌هایشان از میدان نبرد (به آسمان رسید) و از مریخ و زحل نیز فراتر رفت.
- ۲- شمشیرها و دستان جنگجویان از خون مانند یاقوت شده بود و از ضربه سم اسب‌ها، زمین به لرزه در آمده بود.
- ۳- رنگ از رخسار خورشید پرید و خاک از کوه و سنگ جوشید (همه جا پر از گرد و غبار شد).
- ۴- کاموس پهلوان به سپاه خود چنین گفت: اگر لازم باشد آسمان را زیر پا بگذارید.
- ۵- همه مجهز به شمشیر و گرز و کمند باشید و عرصه را بر ایرانیان تنگ کنید و آن‌ها را اسیر نمایید.
- ۶- پهلوانی که اشکبوس نام داشت مانند طبل جنگی فریاد برآورد.
- ۷- برای جنگیدن به ایران آمد و می خواست حریف خود را شکست دهد و نابود سازد.
- ۸- رهام پهلوان ایرانی با کلاه خود و زره جنگی به سرعت وارد میدان شد گرد و غبار جنگ به ابر رسید.
- ۹- رهام با اشکبوس به نبرد پرداخت از هر دو سپاه صدای شیپور و طبل جنگی برخاست.
- ۱۰- اشکبوس گرز سنگین خود را در دست گرفت و زمین مانند آهن سخت و آسمان از بسیاری گرد و غبار مانند چوب درخت آبنوس سیاه شد.
- ۱۱- رهام گرز سنگین را بیرون آورد دست آن دو پهلوان در نتیجه جنگ زیاد از کار افتاد.
- ۱۲- وقتی که رهام از جنگ با اشکبوس درمانده شد از نبرد با او روی برگرداند و به سوی کوه فرار کرد.
- ۱۳- توس پهلوان ایرانی از مرکز سپاه خشمگین شد و اسب خود را به حرکت درآورد تا به جنگ اشکبوس بیاید.
- ۱۴- رستم خشمگین شد و به توس گفت که رهام شرابخواره (خوش گذران) است.
- ۱۵- تو مراقب فرماندهی سپاه باش من اکنون پیاده به جنگ با اشکبوس می روم.
- ۱۶- رستم کمان آماده‌ی تیر اندازی را بر بازو انداخت و چند تیر بر کمر بند خود بست .
- ۱۷- فریاد زد که ای مرد جنگ جوی ، حریف تو به میدان آمد از جای تکان نخور.
- ۱۸- اشکبوس خندید و شگفت زده شد اسب خود را ایستاند و او را صدا کرد.
- ۱۹- اشکبوس در حالی که می خندید به رستم گفت نام تو چیست و بعد از مرگ تو چه کسی بر تن بی سر تو گریه خواهد کرد.

۲۰- رستم چنین جواب داد که چرا نام مرا می پرسی ؟ زیرا بعد از این تو به آرزویهایت نخواهی رسید.(به دست من کشته خواهی شد.)

۲۱- مادرم نام مرا مرگ تو گذاشت و روزگار مرا مانند چکشی سنگین برای کوبیدن کلاه خود (سر) تو قرار داد.

۲۲- اشکبوس به رستم گفت بدون اسب به یک باره خود را به کشتن خواهی داد.

۲۳- ۲۴- رستم این گونه به اشکبوس پاسخ داد که ای مرد جنگ جوی گزافه گو آیا هرگز ندیده ای پهلوانی با پای پیاده بجنگد و دشمنانش را نابود کند؟

۲۵- اکنون ای سوار چنگ جو شیوهی پیاده جنگیدن را به تو می آموزم .

۲۶- توس به این دلیل مرا پیاده به جنگ تو فرستاده است که تا اسبت را از تو بستانم .

۲۷- اشکبوس به رستم گفت با تو اسلحه‌ای غیر از نیرنگ و مسخرگی نمی بینم .

۲۸- رستم گفت این تیر و کمان مرا ببین تا مردنت را ببینی.

۲۹- رستم وقتی دید اشکبوس به اسب ارزشمند خود می نازد کمان را آماده کرد و کشید.

۳۰- تیری بر پهلوی اسب اشکبوس زد طوری که اسب ببه بالا رفت و بر زمین افتاد .

۳۱- رستم خندید و با صدای بلند گفت اکنون در نزد جفت گران قدر خود (اسب خود) بنشین .

۳۲- شایسته است که سرش را در آغوش بگیری و لحظه‌ای از جنگیدن پرهیز کنی.

۳۳- اشکبوس فوراً کمان را آماده کرد در حالی که تنش می لرزید و رنگ چهره اش مانند سندروس زرد شده بود .

۳۴- ۳۵- اشکبوس به سوی رستم تیر های زیادی پرتاب کرد ، رستم به او گفت بیهوده - داری تنت را خسته می کنی و بازو و جان بدخواهت را به زحمت می اندازی.

۳۶- رستم دست به کمر بند خویش برد و یک تیر از جنس چوب خدنگ انتخاب کرد.

۳۷- تیری که نوک آن مثل الماس شفاف بود و در انتهای آن چهار پر عقاب نصب شده بود.

۳۸- رستم کمان را لمس کرد و تیر خدنگ را با شست گرفت.

۳۹- به سینه‌ی اشکبوس زد در همان لحظه آسمان بر دستش (دست رستم را) بوسه زد.

۴۰- اشکبوس فوراً جان داد تو گویی هیچ گاه از مادر زاده نشده بود.